گذری بر زندگی جهادی سردار شهید احمد کاظمی با نگاهی به کتاب «حاج احمد»

غم فراق دوستان شهیدش را تاب نیاورد و به آنان پیوست

■ احمد محمدتبریزی

شهید حاج احمد کاظمی از نوابغ دفاع مقدس بود. فرمانده‌ای شجاع و غیور که هنوز شرح دلاوری‌هایش در عملیات‌های بزرگ دفاع مقدس از زبان همرزمانش روایت می‌شود. مردی ساده و بی‌آلایش که مخلصانه فقط هدفش خدمت به انقلاب و جبهه بود. کتاب «حاج احمد»، نگاهی به دوران زندگی شهید احمد کاظمی دارد. «حاج احمد» را انتشارات شهید کاظمی منتشر کرده و اطلاعات خوبی از زندگی شهید به خوانندگانش می‌دهد. در ادامه با گذری بر این کتاب، نگاهی بر زندگی و دوران فرماندهی یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان دفاع مقدس داریم. فرمانده‌ای که دوران فرماندهی‌اش همراه با سختی و مشکلات زیادی بود، ولی هیچ‌گاه تسلیم نشد و جبهه را خالی نکرد.

■ **جلسات مرحوم آیتی**

به رسم روزگار قدیم شناسنامه احمد را یک سال زودتر گرفتند؛ یعنی او که در دوم مرداد ۱۳۳۸ به دنیا آمده بود، روی شناسنامه‌اش متولد ۱۳۳۷ خورد. پدرش عشقعلی کاظمی متولی مسجد بازار و شغلش درودگری و نجاری بود. علاوه بر نجاری و درودگری به کار قالی هم اشتغال داشت. هم در خانه‌اش دار قالی برپا می‌کرد و قالی می‌خرید و می‌فروخت.

احمد بچه ته‌تغاری‌اش بود؛ بچه‌ای کنجکاو و ماجراجو. حاجی از همان کودکی احمد را با خودش به جلسات مرحوم سیدعباس آیتی، از قاریان قرآن و بازاریان مؤمن نجف‌آباد می‌برد. پیش از انقلاب، مرحوم آیتی در خانه خود جلسات قرآن و احکام برگزار می‌کرد. احمد هم فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی‌اش را داشت و هم در مدرسه درس‌هایش را می‌خواند. بعد از انتخاب رشته، وارد هنرستان فنی پاسارگاد که یکی از بهترین مدارس در سطح استان اصفهان بود، شد. برخلاف ظاهرش که شامل موهای فرفری و پیراهن یقه خرگوشی‌اش می‌شد، بچه مسجدی و پامنبری بود. در روزهای منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی، احمد را به خاطر همراه داشتن و پخش کردن اعلامیه‌های امام دستگیر می‌کنند. خانواده‌اش تا چند روز خبری از وضعیتش نداشتند. ساواک تا یک ماه نگذاشت خانواده، فرزندش را ببینند. احمد را به زندان دستجرد اصفهان فرستاده بودند. در آخر احمد را پس از دو ماه آزاد کردند. زندان شکنجه شده بود و دماغش را شکسته بودند. احمد پس از زندانی شدن، دیگر احمد سابق نبود. هماهنگ کردن بچه‌های هنرستان برای فعالیت‌های انقلابی کار مهم دیگر احمد در آن دوران بود.

دیگر در نجف‌آباد احمد را به‌عنوان یک فرد فعال انقلابی می‌شناختند. اگر هر جای شهر اتفاقی می‌افتاد، مأموران جلوی در خانه عشقعلی کاظمی می‌آمدند و برای سؤال و جواب احمد را احضار می‌کردند. دیگر ماندن در شهر برایش جایز نبود. با ماشین تانکر نفت به آبادان رفت و خودش را به این شهر رساند و پیش یکی از آشنایان که پیشه‌اش نجاری بود، ماند. بعد از مدتی که آب‌ها از آسیاب افتاد، دوباره سروکله احمد در نجف‌آباد پیدا شد.

■ **سفر به سوریه و لبنان**

یک سال از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذشت و هنوز در سر نیروهای انقلابی، هوای مبارزه و جهاد با مستکبران بود. احمد کاظمی به دمشق رفت تا مبارزاتش را در جهت دفاع از حق مردم مظلوم فلسطین ادامه دهد. احمد آنجا جزو تیم فرهنگی بود. روزهای اول کارشان نصب شعارهای انقلابی بر در و دیوارها و ساختمان‌های پادگان حمویریه بود؛ کمی بعدتر تشکیل کلاس‌های عقیدتی و برنامه زیارت دسته جمعی زینبیه را در برنامه‌هایش جا داد. در دوره‌ای که در پادگان حمویریه حضور داشت، آموزش‌های سختی را مثل آشنایی با سلاح‌های سبک و تخریب گذراند. پس از آن سفری به لبنان کرد که این سفر هم بسیار برای نیروها خوب و مفید بود زیرا آموزش‌های سخت این دوره، بعدها در زمان جنگ بسیار به کارشان آمد.

تازه از سوریه و لبنان برگشته بودند که ضدانقلاب آتش جنگ را در کردستان روشن کرد. احمد و دوستانش که تا چند روز پیش در کوه‌های سوریه و لبنان در حال جنگ با اسرائیلی‌ها بودند، حالا باید در کشور خودشان، با وضعیتی مشابه، با نیروهای وابسته به امریکا و اسرائیل می‌جنگیدند.

روزهای سختی برای احمد و همرزمانش بود. جنگ در کردستان سختی‌های خودش را داشت و احمد و دیگر نیروها به خوبی از پس این سختی‌ها برمی‌آمدند. شهید کاظمی در کردستان مجروح شد. گلوله تک‌تیرانداز به پایش اصابت کرد. او را به بیمارستان بیجار فرستادند و از آنجا به بیمارستان امام خمینی منتقل کردند. بعد از عمل کردن و درآوردن تیر، با یک پای گچ گرفته و دو دست بر عصا، به نجف‌آباد برگشت. از وقتی از کردستان آمده بود، پاتوقش دکان پدرش شده بود. ناراحت و نگران وضعیت کردستان بود و در دلش آرزو می‌کرد دوباره آرامش و امنیت به شهرهای کردنشین برگردد.

■ **حضور تمام‌قد در جبهه**

وقتی خبر حمله سراسری ارتش بعث که در سراسر کشور پیچید، با پای گچ گرفته و عصا زیربغل، لنگ‌لنگان از در ورودی بزرگ سپاه وارد شد. پیش مسئول اعزام رفت و گفت خیال می‌کنین من با یکی، دو تا زخم و پای گچ گرفته می‌رم تو خونه می‌شینم و استراحت می‌کنم؟ من جون و زندگیمو برای اسلام می‌دم؛ هر جا می‌خواد باشه. از دیروز که فهمیدم قراره نیرو برای جنوب اعزام کنین، با خودم گفتم احمد! هرطور شده باید بری؛ شده سینه‌خیز هم باشه، می‌رم.

۴۰ روز از جنگ می‌گذرد، خرمشهر سقوط کرده و مردم خانه و کاشانه‌شان را به امان خدا ول کرده و رفته‌اند. ۳۰ نفر از جوانان نجف‌آبادی به فرماندهی غلامرضا محمدی در راه رفتن به اهواز هستند. احمد مسئول تدارکات و مسئول یکی از دسته‌ها شده است. احمد و نیروها مشغول شناسایی‌ها می‌شوند. شهید کاظمی هر روز برای تهیه غذا و تدارکات به اهواز می‌رود و در راه برای دادن نامه اطلاعات به دست حسن باقری، به گلف هم رفت و آمد دارد. همین رفت‌وآمدها سبب آشنایی شهید احمد کاظمی با حسن باقری می‌شود.

آبادان هنوز در محاصره است و نیروها تمام هدف‌شان شکستن حصر آبادان است. مرکز آموزش سپاه نجف‌آباد شده محل رزم شبانه و تیراندازی و آموزش‌های سخت؛ احمد کاظمی و غلامرضا محمدی و چند نفر دیگر بالای سر نیروها هستند تا از آموزش‌های نظامی به خوبی نیروهای ماهر و آب‌دیده بیرون بیاید. شهید کاظمی

> شهید کاظمی در عملیات بدر، یکی دیگر از نزدیک‌ترین دوستانش را از دست می‌دهد. مهدی باکری در این عملیات به شهادت می‌رسد تا احمد تنهاتر از همیشه شود. عملیات سنگینی برای رزمندگان بود. روزهای سختی بود که بر قلب فرمانده سنگینی می‌کرد

سختگیرانه برخورد می‌کند و بلند فریاد می‌زند: برادران! من مطلبم را دو بار تکرار نمی‌کنم. اگه کسی یاد نگرفت، اعزامی در کار نیست.

کم‌کم جلوه‌های فرماندهی در احمد، برجسته و برجسته‌تر می‌شود. احمد یاد روزهای سخت آموزش در حمویریه می‌افتد که چطور مربی‌های فلسطینی از نیروها کار می‌کشیدند. اگر آن آموزش‌ها نبود، احمد امروز نمی‌توانست اینطور در مقام استادی ماهر، آموزش نظامی بدهد.

در جبهه آبادان کاملاً درگیر و مشغول بود. دائماً به ستاد عملیات و سپاه آبادان رفت‌وآمد می‌کرد و اطلاعات گشت‌های شناسایی را مرتب برای مسئولان می‌فرستاد. احمد علاوه بر کارهای ستادی، هماهنگی‌ها و پشتیبانی خط، باید در کارهای دیگر مانند گشت و شناسایی‌ها نیز شرکت می‌کرد.

■ **شهادت فرمانده**

در روزهای آخر اسفند که بچه‌ها برای جشن سال نو آماده می‌شدند، خبر بدی در خط پیچید؛ غلامرضا محمدی مجروح و به عقب منتقل شده بود. پس از چند روز درمان، غلامرضا محمدی در روز ۱۳ فروردین ۱۳۶۰ به شهادت می‌رسد. خبر شهادت برای احمد بسیار سنگین و سخت بود. انجام عملیات ثامن‌الائمه(ع) و موفقیت در آن بار سنگینی از دوش حاج احمد و دیگر رزمندگان برمی‌دارد.

بعد از عملیات طریق‌القدس شهید کاظمی مسئولیت تشکیل یک تیپ جدید از بچه‌های نجف‌آباد را به عهده گرفت. پس از آن موعد انجام عملیات‌های بزرگ موفقیت‌آمیز می‌رسد. عملیات بزرگ فتح‌المبین و حضور موفقیت‌آمیز لشکر ۸ نجف با موفقیت به انجام می‌رسد. پس از آن، زمان انجام عملیات بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر است. در جریان این عملیات ترکشی به صورت شهید کاظمی می‌خورد و فرمانده برای لحظاتی بیهوش می‌شود. یکی دو بار که به هوش آمد گفت کسی از نیروها نفهمه من زخمی شدم. همین‌جا منو درمان کنین! سریعاً فرمانده را به عقب بردند و از آنجا هم به بیمارستان اهواز منتقل کردند. خرمشهر با رشادت و دلاوری فرماندهانی چون شهید کاظمی و رزمندگانش آزاد می‌شود و بهترین خبر ممکن در آن روزها به مردم می‌رسد. هیچ چیز دیگری جز آزادی خرمشهر نمی‌توانست دل مردم ایران را آنقدر شاد کند.

حالا دیگر شهید کاظمی به‌عنوان یک فرمانده صاحب‌نام، قدر و شجاع در تمام جبهه و حتی پشت جبهه شناخته می‌شود. روزهای جبهه با سختی‌ها و شیرینی‌هایش می‌گذرد. شهید کاظمی بیشتر وقت خود را وقف جبهه و رزمندگان کرده است. در عملیات‌ها حاج احمد جزو نفراتی است که قبل از نیروهای پیاده، خود را به آخرین نقطه تماس با دشمن می‌رساند و وضعیت را از نزدیک چک می‌کند. او، فرمانده‌ای بود که جلوتر از نیروهایش حرکت می‌کرد تا هم به آنها روحیه بدهد و باعث قوت قلب‌شان شود. حفظ جان نیروها برای شهید کاظمی از هر چیزی بااهمیت‌تر بود.

■ **شهادت یاران**

عملیات خیبر برای شهید کاظمی عملیات سنگینی بود. شنیدن خبر شهادت حاج ابراهیم همت، غمی جانسوز بر دلش نشاند. باز هم حسرت و واماندگی از کاروان شهدا به سراغش آمده بود. در این عملیات بیش از ۳۳۴ نجف‌آبادی به شهادت رسیدند که فقط پیکر ۴۷ شهید در یک روز تشییع شد. این عملیات و آن روزها یکی از سخت‌ترین روزهای فرمانده بود. از درون غمی بر دلش سنگینی می‌کرد، ولی نمی‌توانست این مسئولیت سنگین را در نیمه راه ناتمام بگذارد.

شهید کاظمی در عملیات بدر، یکی دیگر از نزدیک‌ترین دوستانش را از دست می‌دهد. مهدی باکری در این عملیات به شهادت می‌رسد تا احمد تنهاتر از همیشه شود. عملیات سنگینی برای رزمندگان بود. روزهای سختی بود که بر قلب فرمانده سنگینی می‌کرد، ولی او اهل تسلیم شدن نبود و بیشتر از قبل از مقاومت و تمرکز می‌کرد. عملیات والفجر ۸، عملیات سنگین و بزرگ دیگری بود که حاج احمد از نحوه انجامش راضی بود و خدا را شکر می‌کرد که از تجربیات گذشته استفاده شده است. حاج احمد، در عملیات‌های بعدی دوستانش را از دست می‌داد و داغ روی دلش سنگین‌تر می‌شد. حسین خرازی، فرمانده رشید لشکر امام حسین(ع) را در عملیات کربلای ۵ از دست داد. شهادت حاج حسین برای شهید کاظمی بسیار سنگین بود. پس از آن، دیگر احمد سابق نشد. از آن زمان به بعد، دیگر ذکر حاج حسین خرازی از زبانش نمی‌افتاد. این دو فرمانده، بسیار به هم ارادت و علاقه داشتند. شهادت حاج حسین بدجور دل حاج احمد را سوزانده بود؛ سوزی که تا آخرین لحظه پرواز با او بود. دیگر این اواخر از دوستانش کسی در قرارگاه نمانده بود.

سال ۱۳۶۷ برای حاج احمد و دیگر رزمندگان سال سختی بود. قطعنامه ۵۹۸ پذیرفته شود بود و قرار بود آتش‌بس و صلح برقرار شود. فرمانده همان روزها به نیروهایش گفت که ما باید همیشه برای مبارزه آماده باشیم و هیچ‌گاه نباید ناامید شویم که دیگر مبارزه‌ای در کار نیست، ما نباید از مبارزه دور شویم، چون ما خیلی دشمن داریم.

و حاج احمد در تمام سال‌های پس از جنگ هیچ‌گاه صحنه را خالی نکرد. در مناطق مختلف حضور داشت و همچون دوران دفاع‌مقدس خستگی‌ناپذیر کار می‌کرد. همین در صحنه ماندن سبب شد تا او نیز در سال ۱۳۸۴ به دوستان شهیدش بپیوندد. همان روزها حاج احمد در گوشه‌ای خالی از دفترش چنین نوشته بود: «هر موقع آماده می‌شوم چند کلمه‌ای بنویسم، آنقدر حرف دارم که نمی‌دانم کدام را بنویسم؛ از درد دنیا، از دوری شهدا، از سختی‌های زندگی دنیایی، از درد دست خالی بودن برای فردای آن دنیا و هزاران حرف دیگر!»

یادکرد

یادکردی از شهید «محسن درخشان» معروف به «شهید ایستاده هوانیروز»

زخم‌های چهره شهید درخشان جنایت ضدانقلاب را فاش کرد

■ آرمان شریف

خلبان شهید محسن درخشان به شهید ایستاده معروف است. این شهید والا مقام در نخستین ماه‌های پیروزی انقلاب اسلامی، در مبارزه با ضدانقلاب جانانه جنگید و در آخر بر سر همین راه به طرز دلخراشی به شهادت رسید. نوع شهادت مظلومانه این خلبان شجاع، موجب اندوه و غم بسیار است. برای یادآوری رشادت‌ها و شجاعت‌های این خلبان شجاع در ادامه نگاهی به زندگی و شهادت شهید درخشان داریم که در ادامه می‌خوانید.

■■■

محسن درخشان در سال ۱۳۵۳ به استخدام هوانیروز درآمد. در سال ۱۳۵۶ دوره خلبانی کبرا را به پایان رساند. عاشق خلبانی و پرواز بود و می‌گفت: «باید بهترین خلبان برای کشور باشم؛ تا زمانی که به وجودم احتیاج می‌شود، باید هنر و تخصصم را برای وطنم نثار کنم.» او همیشه بدون اینکه به دیگران فخر بفروشد، به لباس مقدسش افتخار می‌کرد و در این راه، بی‌نهایت فعال بود؛ به‌طوری که یکی از بهترین خلبان‌های کبرا شد و بارها به لحاظ تیزهوشی و تیزپروازی مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت. وی یادگیری دروس زبان انگلیسی و فن پرواز بالگرد را در پایگاه شهیدوطن‌پور اصفهان به پایان رساند.

شهید درخشان پس از پنج سال فعالیت در پایگاه هوانیروز اصفهان در سال ۱۳۵۸ به پایگاه هوانیروز باختران انتقال یافت. در اواخر اسفند ۱۳۵۸ که وضع استان کردستان رو به وخامت می‌رفت، تصمیم قطعی خود را برای رفتن به چنین مأموریتی گرفت. او همیشه خانواده‌اش را نصیحت می‌کرد و می‌گفت: «وضع کشور در منطقه کردستان حسّاس است و ما در حال آماده‌باش هستیم. این ایام را به مسافرت نروید و بگذارید بیشتر در کنار هم باشیم، زیرا ممکن است من به مأموریت بروم و برای صحبت با شما، فرصت کمی دارم.»

این خلبان دلاور که گویی خبر داشت سفرش بی‌خطر نیست، نمی‌خواست علناً بگوید که من به مأموریت می‌روم و هر آن احتمال دارد که برنگردم. در همان ایام رفتن به مأموریت کردستان، به عنوان یادگاری چند درخت در داخل حیاط منزل و بیرون از خانه کاشت و گفت: «درخت‌ها رشد خواهند کرد و ثمر خواهند داد. هر وقت که ثمر دادند، از من یاد کنید.» یکی از خصوصیات خداپسندانه او نصیحت به خانواده از سر دلسوزی و مهر و محبت بود. برای اینکه خانواده خود را برای دعوت حق آماده نماید، می‌گفت: «نهایت آرزویم شهادت است.»

شهید درخشان که از همرزمان شهید کشوری و شهید شیرودی بود، چندین بار به مأموریت‌های محوله در کردستان رفت تا ضدانقلابیونی که خود را طرفدار خلق کرد می‌شمردند و در حقیقت، هدفی جز نابودی خلق و تجزیه ایران اسلامی نداشتند، سرکوب کند. او به قدری دامنه فعالیت‌هایش را گسترده نمود که دیگر زندگی و ازدواج را به فراموشی سپرد. همیشه توصیه می‌کرد اگر در این موقعیت حساس که ملت مسلمان ایران با دادن بیش از ۱۰۰ هزار شهید، انقلاب اسلامی را زنده کردند، ما آن را مفت از دست بدهیم. در برابر خدا مسئول هستیم و من این ننگ را تحمل نخواهم کرد.

خواهر شهید عشق به پرواز برادرش را چنین توصیف می‌کند؛ محسن علاقه شدیدی به پرواز داشت، گویی خداوند را به هنگام پرواز می‌دید و در دوران زندگانی کوتاه، اما پربارش هرگز کسی را از خود ناراحت نکرد و تمام هم و غمش انقلاب و نظام بود. آن زمان نیز به ما تعلیم رانندگی می‌داد و می‌گفت که باید روی پای خود بایستید. محسن همرزم شهیدان والامقام یحیی شمشادیان و شهیدان کشوری و شیرودی بود و همزمان با شهید حشمت‌الله کلوندی به شهادت رسید.

خواهر شهید درخشان پیرامون نحوه شهادت برادرش می‌گوید؛ محسن وقتی با اشرار درگیر می‌شود به دلیل تیراندازی ضدانقلاب به سوی هلیکوپترش مجروح شده و در نهایت مجبور به فرود می‌شود و پس از فرود نیز با آن وضعیت به سمت ضدانقلاب تیراندازی می‌کند، اما در نهایت کمک خلبان موفق می‌شود از مهلکه نجات یابد و محسن نیز توسط تعدادی از اهالی منطقه به بیمارستانی در سنندج منتقل می‌شود.

ضدانقلاب کوردل پس از اینکه محسن برای درمان جراحتش به بیمارستان انتقال یافته بود، به بیمارستان یورش برده و پرستار بخش را به شهادت رساندند و محسن را با خود بردند و روزها او را شکنجه کردند و آزار دادند. ضدانقلاب او را ایستاده تا گردن در خاک فرو می‌کنند و با مالیدن مایع شیرین به سر و صورت رهایش می‌کنند. فردا که برای نتیجه شکنجه به سراغش می‌آیند، هنوز اندک رقمی در سر و صورت متلاشی شده از هجوم حشرات در چهره‌اش وجود داشته که با گلوله‌ای او را خلاص و به شهادت می‌رسانند. مورخ ۱۳۵۸/۰۲/۰۳ روز دیدار او با معبودش و رسیدن به نهایت آرزوی اوست. این عقاب تیزپرواز و سرافراز میهن، تنها فردی است که در میان نظامیان به «شهید ایستاده» معروف است. اکنون مزارش در تکیه شهدای کرمانشاه زیارتگاه عاشقان راه حق و حقیقت است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۴۲

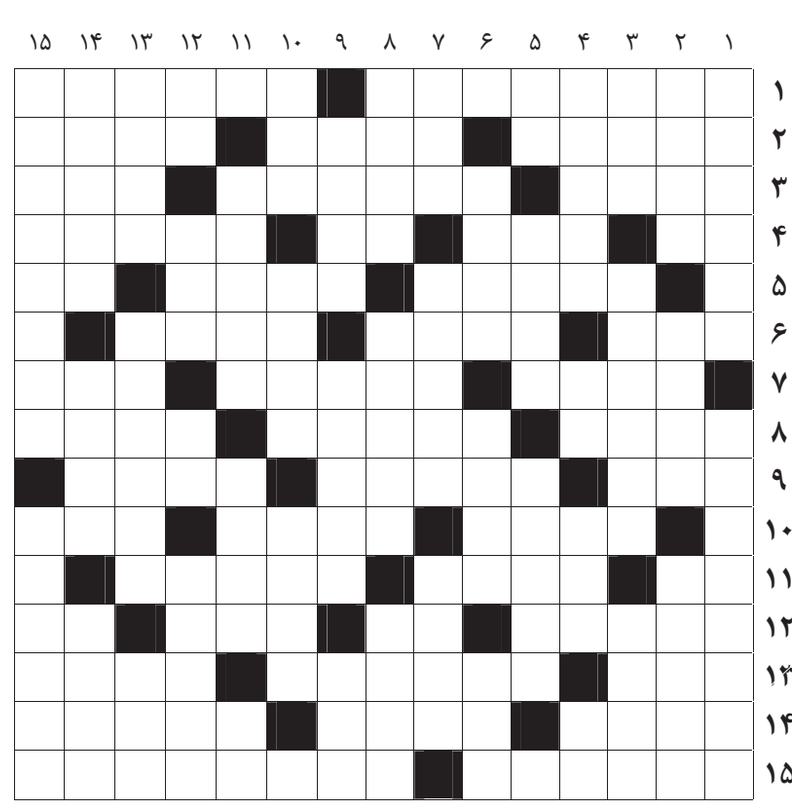

از راست به چپ

■ ۱- بیماری پنومونی (سینه‌پهلو)- ملکه روسیه در سده هجدهم ■ ۲ـ تحریک شیطان- دیرینگی- بیهوشی ■ ۳ـ باهوش و زرنگ- نقل مکان کردن- بم ترین صدا ■ ۴ـ جنس قوی- آینده- نمناک- نوعی برادر و خواهر ■ ۵- کروی- تربیت کننده- از اقمار مشتری ■ ۶ـ سرسرا- پیرو حضرت موسی(ع)- کاخ ییلاقی ■ ۷ـ شرط‌بندی- پشتکار- پشت سر ■ ۸- اهل محل- فرخنده- کشنده و مهلک ■ ۹ـ محل آرام و مطمئن- وصف شهر مکه- لوح فشرده ■ ۱۰- دانشمند- مالدار- زادگاه حضرت ابراهیم ■ ۱۱ـ عنصر شیمیایی- ستاره- بدحال ■ ۱۲ـ بختک- من و تو- فلز سنگین- آوای رزمی کار ■ ۱۳ـ ساختگی و تقلبی- پایتخت تایلند- زانوی در ■ ۱۴- کمک کننده- لباس زنان هندی- مهره شطرنج ■ ۱۵ـ سیب زمینی سرشار از این ماده غذایی است- کشور ایروان

از بالا به پایین

■ ۱ـ از اشکال هندسی- دقیق ■ ۲- دربند- آرام خودمانی- برادر ■ ۳- وسیله صید ماهی- شاکی- آشوب ■ ۴ـ جا دادن- حرف خطاب- صاف کننده لباس- خاک کوزه گری ■ ۵ـ زیرپا مانده- دیندار شدن- درخور و شایسته ■ ۶ـ هرچیز دراز و استوانه‌ای- حیله‌گر- قطعی برای کاغذ ■ ۷ـ گریبان- هود- معتمدان ■ ۸ـ هدایت کنندگان- سود تجاری- پایتخت غنا ■ ۹ـ گناهکار- ترساندن- هوش ■ ۱۰- کوهان بلند- از اجزای مهم دستگاه گوارش- خطرپذیری در بازار ■ ۱۱ـ مجازات- قصه گو- قلم فرنگی ■ ۱۲ـ خمیدگی پارچه- طایفه و قبیله- تهوع- شیطان ■ ۱۳ـ میل و آرزو- قدرت و توانایی- یکای توان ■ ۱۴ـ بردش معروف است- سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد- طولانی‌ترین شب سال ■ ۱۵ـ ملی- جاده قطار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳	۶	۱		۵	
							۱	۸
	۹	۴						
			۵	۸				
۹	۲							
						۷	۳	۲
	۴	۳	۹					
			۲	۵				
		۶	۱			۳		

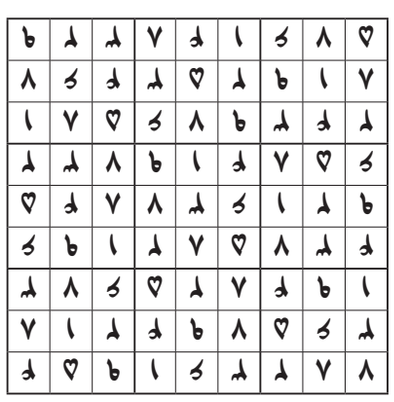

جدول کلمات متقاطع
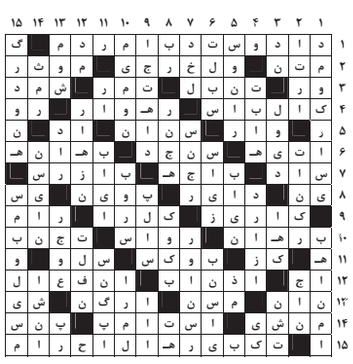
پاسخ جدول شماره ۶۰۴۱